

بنا محسداوند دانا و حکمران

آشوب عطش

امير علي پارساخو



انتشارات نظری

عنوان و نام پدیدآور
 مشخصات نشر
 مشخصات ظاهری
 شابک
 وضعیت فهرست‌نویسی
 موضوع

آشوب عطش / امیر علی پارساخو.
 تهران : انتشارات نظری، ۱۴۰۵
 ۶۴ / صفحه
 ۳-۳۴۱-۳۳۵-۶۲۲-۹۷۸
 فیپا
 شعر فارسی—قرن ۱۴

رده بندی کنگره
 رده بندی دیویی
 شماره کتابشناسی ملی

PIR۸۳۳۶
 ۸۱/۶۲
 ۱۰۴۶۵۹۹۸

نام کتاب : آشوب عطش
نام نویسنده : امیر علی پارساخو
نوبت چاپ : اول - ۱۴۰۵

« کلیه حقوق مادی ، چاپ و نشر مخصوص و محفوظ ناشر می‌باشد »

دفتر مرکزی : تهران، خیابان ولی‌عصر (عج)، خیابان سید جمال الدین اسدآبادی (یوسف آباد)،

نبش خیابان فتحی شقاقی ، جنب بانک سپه پلاک ۳۲ ، طبقه ۲ ، واحد ۱۷

E-mail: nazaribook@yahoo.com

www.nashrenazari.com



انتشارات نظری

تلفن : ۸۸۱۰۲۷۷۵
 همراه : ۰۹۱۹۰۱۲۹۴۵۵

فهرست

۵.....	سرگردانی
۷.....	آشوب عطش
۹.....	مسلخ
۱۱.....	مرد نکونام
۱۳.....	پیراهن عریان
۱۵.....	عقیق سرخ
۱۷.....	نونوار
۱۹.....	هول و ولا
۲۱.....	چوبه‌ی غم
۲۳.....	رگبار سرنیزه
۲۵.....	نذر اباعبدالله
۲۷.....	آیات غم
۲۹.....	اشک چشمه
۳۱.....	نهال اعتماد
۳۳.....	چشمه‌ی جوشیده
۳۵.....	جنگ نابرابر
۳۷.....	آرایه‌های عشق
۳۸.....	خاطرات مبهم
۴۰.....	مدار آشنایی
۴۲.....	عاقبتِ مبهم
۴۴.....	گودال خون

۴۶.....	پویش بی رحمانه
۴۸.....	محراب محبت
۵۰.....	نامه های پست
۵۲.....	بلا کش
۵۳.....	ضامن آهو
۵۵.....	قبله ی عالم
۵۷.....	محفل اشک
۵۸.....	آتش خنجر
۵۹.....	باغبان
۶۰.....	برهوت
۶۱.....	مجازات عصا
۶۲.....	رباب

سرگردانی

آمد روی پرِ حور و پری برگشتم
لحظه‌ها در نظرم شد سپری برگشتم
به بلندای همین پستی بی آرایش
با خودم آمدم و یک نفری برگشتم
آمدم تا به تو نزدیک کنم جانم را
ولی از فاصله‌ی دورتری برگشتم
تا به دادت برسم داد زدم اما حیف
در سکوت غم بی دادگری برگشتم
رج‌به‌رج گریه کن و جار بزن این غم را
جای ایستادم از بی هنری برگشتم
جان به لب آمد و تب آمد و کوفی منسب
من ولی با همه‌ی خون جگری برگشتم
ته گودال کشیدند به خون قلبم را
زودتر از واقعه‌ی پشت سری برگشتم
خواستم تا که بخواهم به کنارت اما
به هوای کم‌کم مختصری برگشتم

به سطوح آمدم از این همه سرگردانی
سمت بغرنج ترین دربدی برگشتم
آنقدر سوختم از سوختنِ رگهایست
که به جای پسرم با دگری برگشتم

آشوب عطش

اینبار بنا نیست زمان سر برسد؟
باریکه ی حلقوم به خنجر برسد؟
خورشید نقاب از رخس انداخته است
تا نور به منظومه ی آخر برسد
شاید که گلو تازه کند از نفسش
شاید که کسی باز به باور برسد
جاری تر از آن است که هوشیار شود
یا شأن نزولش به ستمگر برسد
در تیر نگاهش همه سر نیزه به دست
کافیست به این قائله مادر برسد
هر مشت گره خورده ی مفلوک لعین
در لاک فرو رفته به پیکر برسد
از طره ی گیسوی حسین ابن علی
دستش به طلا و زر و زیور برسد
پیچیده سکوت غم بی دادگری
در پهنه ی گودال که محشر برسد

با جسمِ ضعیفِ خود از آشوب عطش
آماده ی رزم است توان ، گر برسد
از یوسفِ صد گرگ دریده نکند
پیراهنِ صد پاره به خواهر برسد

مسلخ

آمد از بیراهه ذوات خدا را بشکند
سرو باقیمانده ی آل عبا را بشکند
آمد از بیراهه تا با سکه های قیمتی
نرخ چندین ساله ی زرین طلا را بشکن
آنکه عمری از رسول الله بال و پر گرفت
آمد از بیراهه پشتِ مصطفی را بشکند
دست ظلم و قیل و غارت در تنور کربلا
خواست از هر سمت و سویی انما را بشکند
آمد اما با هزاران لشکرِ پر مدعا
چاره ی دلوپسان نینوا را بشکند
کوفه حتی با وصیت نامه ی ختم الرسل
بیش از این قادر نبود آئینه ها را بشکند
بیش از این قادر نبود از مسلخ قربانیان
قلب درخون خفته ی أم البکا را بشکند
بیش از این قادر نبود از ما بگیرد آه را
استخوانِ حنجرِ شمس الضحا را بشکند

گریه هم حتی کفاف غصه هایم را نداد
تا که شاید قُوتِ صاحبِ عزا را بشکند
خط روی گونه هایم سالها بی قید و بند
میتواند عقده های ماسوا را بشکند